

به نام خداوند کشتی‌بان

طنزنامه:

اندر حکایت کشتی‌سازی پارسیان (قسمت اول)

مطابق اقوال گذشتگان، در کتب باستان بیاورده‌اند که در سرزمین پارسیان، در بلاد گُمبرون، صنعتگاهی عظیم، به نام "کشتی‌سازی" توسط وزیر اعظم پارسی، بنا نهاده شده بود که اندر آن، سفینه‌های بسیار ساخته بکردندی. اندر این صنعتگاه، هزاران نفر مشغول به کار بودند و رزق حلال کسب نمودندی: عده‌ای کارگر ساده و عده‌ای صنعتگرحاذق. اوستاد اوستادان در این پیشه، "حکیم کشتی‌ساز" نام داشتندی که جد اندر جد، در این سرزمین، ساکن بودند و بدین حرفه مشغول. مریدان، وی را "خدای کشتی‌سازی" لقب دادندی. حکیم کشتی‌ساز، در حرفه خود همت بلند داشتندی و سعی فراوان کردندی بی‌هیچ توقع. وی را همگان، دوست بداشتندی و حرمت نهادندی چراکه ز صبحگاهان تا شامگاهان به داخل صنعتگاه، وول بخوردندی در میان کارگران، و هر یک را نکته‌ای یاد بدادندی. آفتاب تابان، روی حکیم خراش بدادندی و چرده، سیه بکردندی.

این صنعتگاه را یک "شاه" بودندی که حاکم مطلق بر جان و مال و اموال همه چیز و همه کس بودندی. وی را بنایی چهار طَبَق بودندی، مُشرف بر مُلک، که با امکانات کامل و خدم و خشم بسیار و ندیمان و کنیزان بی‌شمار. شاه، هر صبحگاه بر اریکه خویش تکیه زدندی و از دور بر اوضاع، نظارت کردندی و البته مواظب بودندی که آفتاب سوزان بر صورت وی نتابیدندی، چه آنکه موجب کدورت روی سیمین و پوست زیرین گردد. در این مُلک، هر از چندگاهی، شاه، تعویض و جایگزین شدندی چراکه ایشان را آب و هوای مُلک گُمبرون خوش نیامدندی. شاهان به نوبت بیامدندی و برفتندی، بی‌هیچ خیر و شر و از هنر ساختن کشتی، نوع کاغذین آن بلد بودندی و بس. البته ایشان را افاضات بسیار بودندی چراکه "آغازاده" بودندی و از فضل پدر، بهره بسیار داشتندی. همچنین از اهالی راس الحکومه -طهران- بودندی با لهجه‌ای شیرین و لباسی وزین. ایشان را خیال، آسوده بودندی چه اینکه بدانستندی حکیم حاذق، در صحنه، حاضر و بر امور واقف بودی. البته وی را هیچیک از شاهان، خوش نیامدندی و در حلقه مریدان، راه ندادندی.

روزی از روزگاران، شاه جدید بر صنعتگاه قدم بگذاردی. او روی، ترش بکردندی زین هوا و رطوبت بی‌پایان. وی ندیمان خود را نیز همراه بیاوردندی، چه اینکه ایشان ز جمع فامیل بودندی و پسرعمه‌زا و پسرعموزا ... را بسیار خوش آمدندی. در اسناد ویکیلیکس بیامده که وی سابقا بر صنعتگاه "ایریق‌سازی" و "چوق‌سازی" ارباب بودندی و سپس به اذن پدر به صنعت سفینه‌سازی مهاجرت کردندی. در اولین صبحگاه کاری، امر بفرمودی که خلائق، همه بر پیشگاه وی حاضر شدند و از افاضات وی بهره وافر جستندی. حکیم کشتی‌ساز هم بیامدی و بر آخرین صف بایستادی. یکی از ندیمان همراه، سیاهه‌ای ارائه کردندی که: "... در این صنعتگاه، ما سفینه‌هایی به بزرگی کوهها بساختیم به درازای ده فرسخ و عرض یک فرسخ و

آبشخور ۱۰۰ و جب". شاه متعجب گشت و پرسید که "آبشخور" کشتی، چه بودی و در کجا بودی که ۱۰۰ و جب طول بداشتی! ندیمان از پاسخ بدین سوال در بماندندی و حکیم را از صف آخر ندا دادندی که: های! جلوتر آی و پاسخ گوی. حکیم بگفتا: "ای شه سیمین، آبشخور چیزی یا شی‌ای نمی‌باشد بلکه فاصله ز زیر کیل تا سطح آب را ...". که به ناگاه ندیمان، بانگ برآوردند که "ای گستاخ خیره‌سر، این کدام واژه شنیع بودی که در محضر شاه بر زبان براندی؟ مگر تو را تربیت یاد ندادندی؟ مگر بر سر سفره پدر و مادر بزرگ نشدندی؟ مگر...". حکیم که زین هجمه ناهمگون بر تعجب بودی، هرگز ندانستی که این شیون و فغان ز چه روی بودی. علی ای حال، حکیم را در ازای این گستاخی، بخواباندندی و ۱۰۰ ضربه تازیانه بنواختندی به تلافی آن آبشخور ۱۰۰ و جبی!

صبحگاه روز دوم، شاه، عزم بازدید از صنعتگاه و سفینه‌های آن بنمودی. به عادت همیشگی، در حلقه دوستان و ندیمان، راهی شدندی به این گوشه و آن گوشه. شاه ز یک راه پله بالا برفتی و بر بلندای آن بایستادی. دست را به بالای چشم، سایه‌بان بکردی و به دور دستها خیره شدی. مریدان و همراهان را تعجب برآمدی که شاه، زچه روی، بر افق دریا بنگرد. یکی پیش آمد و سوال پرسید. شاه بگفتا "به دنبال آن کشتی که بگفتید می‌گردم. مگر نگفتید که ده فرسخ طول و ۱۰۰ و جب آبشخور دارد پس چرا من نمیبینمش؟". حکیم فلک شده پاسخ بدادی: "قربانت گردم شما هم اکنون بر روی همان کشتی بایستاده‌اید. به دنبال چه می‌گردید؟". زین بلاهت آشکار شاه، ندیمان و همراهان مدهوش شدندی و از خنده، روده و معده خود بگرفتندی و بر زمین غلت زدندی و پای بر آسمان، دوچرخه زدندی. شاه زین سوتی عظیم، خجل گشتندی و بفرمود که یکصد ضربه دیگر هم بر حکیم بنواختندی تا دگر باره، شاه را مایه تمسخر عوام نگرداندندی. شاه پس از کوتاه زمانی بر خود مسلط گشته و دگر باره پرسید که ما هم اکنون بر کجای کشتی بایستاده‌ایم؟. ندیمان ندانستند لذا حکیم را ز زیر فلک بیرون کشیدندی و کیشان کیشان بیاوردندی. حکیم بگفتا: "اعلی حضرت! شما هم اکنون بر عرشه ایستاده‌اید." شاه بگفت: "عرش که از آن خداست و بالای سر ما. هم اکنون بگو بر کجا ایستاده‌ایم؟". زین صحبت شاهانه، ندیمان ز خنده ریشه برفتندی چونانکه رویشان کبود و رگ پیشانی‌شان بیرون زدندی و عده‌ای از ایشان، جان به جان آفرین تسلیم بکردندی. طبق روال، حکیم، یکصد ضربه دیگر میهمان شدندی تا زین پس، سخن به گزاف نگویید و عامل تفرج دیگران فراهم نیارد. پس از کوتاه زمانی، شاه را مجددا عزم سوال دیگری شد چه اینکه وی، روی از سنگ پای قزوین عاریه گرفتندی. شاه خواست تا نشان دهد که از فن سفینه و کشتی چیزی کم ندارد لذا دست بر تیرک "جراثقال" بگذارد و ندا درد داد که "ای تن پروران، چگونه است که هنوز بادبان‌ها بر دکل‌ها نصب نکرده‌اید؟". زین گفته شاه، جماعتی را ز خنده، روده بترکید و جماعتی، خویش را به دریا فکندندی و جماعتی سر به بیابان گذاشتندی و... حکیم، همچنان بر زیر تیر فلک و مهمان بر یکصد نای دگر.

روز سوم، شاه گزارشی به طهران فرستاده کردند به نزد پدر بدین محتوای: "پدر جان! اینجا که مرا فرستاده‌ای، مستی مردمان سرخوش و مجنون، سکنی داشتندی که به میخ دیوار هم بخندندی. اینها همه مجنون و خرابند. سرآمد ایشان را حکیمی جان‌المجانین بودی که وی را چهارصد ضربه تازیانه بنواختم تا مایه عبرت دیگران گردد. ولی ای پدر! تو خود

میدانی که مادر، تحمل دوری من ندارد لذا اگر مرحمت نموده و مرا به طهران، صنعتگاه پرای‌سازان رهسپار داری تو را شکر فراوان گویم و همی قول دهم که فوت و فن کار ز برادرم در صنعت سمندر سازان بیاموزم."

مورخان آورده‌اند که شاه، فردای آن روز به شاهی صنعت پرای‌سازان گمارده شدی و در کاهش جمعیت مردمان پارسی، نقش بسیار ایفا بنمودی چونانکه چنگیز خان مغول و حصبه و وبا نتوانستندی. از میدانی که به کوه و دریا و بیابان زده بودندی تا این لحظه اطلاعی در دسترس نبودندی. درب صنعتگاه کشتی‌سازی نیز با سیمان و ملاط مرغوب، گل بگرفتندی تا مردمان به رزق ماهیگیری و شبانی مراجعت نمایند که ساده‌تر بودندی و رزق حلال‌تر بر سر سفره خانواده بردندی. حکیم هم پس از آزادی از زیر تخته فلک به امین آباد منتقل گشتندی و باقی عمر، در میان مجانین، روزگار به خوشی بگذراندندی، بی‌هیچ تخته و تازیانه.

برگرفته از: تاریخ مونسى، جلد پنجم، فصل منقرضه الصنایع، بخش دریا، باب دهم، صفحه ۳۹۰۰